مجلس چهارم

تأسّی به رسول خدا به عنوان اسوۀ حسنه

بیاناتی پیرامون ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِی رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ ...﴾

طهران، مسجد قائم، ٢٩ صفرالمظفر ١٣٩٧ هجری قمری‌

أعوذ باللَه من الشَّیطان الرَّجیم‌

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم‌

الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سَیّدِنا محمّدٍ و آلهِ الطّیِّبین‌

و لعنةُ اللَه علیٰ أعدائِهم أجمعین مِن الآنَ إلیٰ یومِ الدّین‌

## لزوم تأسّی به پیامبر اکرم به‌عنوان اسوۀ حسنه در تمام جهات حیات انسان

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَهَ كَثِيرٗا﴾.[[1]](#footnote-1)

 این آیه بیست و یکمین آیه از سورۀ مبارکۀ احزاب است که مَفادش این است:

«به‌تحقیق خداوند از برای شما دربارۀ پیغمبر، اسوۀ حسنه و تأسّی نیکویی قرار داده است!»

 أُسوَةٌ: أی ما یُتَأسّیٰ بِه؛ «آن چیزی که به آن تأسّی می‌شود.»[[2]](#footnote-2) أُسوه به آن محل و مقصد و هدف و نمونه و الگویی می‌گویند که بقیّۀ چیزها را از روی آن می‌سنجند و اندازه‌گیری می‌کنند.

«ای مسلمان‌ها! خداوند برای شما و به نفع شما و بر مصلحت شما در پیغمبر خود، اسوۀ حسنه‌ای قرار داده است، برای آن کسانی که امید لقاء خدا و روز قیامت را دارند و زیاد هم ذکر و یاد خدا می‌کنند.» اسوۀ حسنۀ این افراد، پیغمبر است، یعنی باید در تمام جهات به پیغمبرشان تأسّی کنند؛ چون خداوند پیغمبرشان را اسوه قرار داده است و این اسوه هم اسوۀ حسنه است و نقطۀ ضعف، نقطۀ تاریکی، نقطۀ سَیّئه و بدی در او نیست، و در تمام جهاتِ او حُسن است، بنابراین انسان باید از همۀ جهات به او تأسّی کند.

 پیغمبر دارای جهاتی بودند: جهات معنویّت، روحانیّت، ملکات، اخلاق، صفات، آداب. آداب یعنی: آداب زندگی، آداب خانوادگی، آداب شخصی، آداب اجتماعی، ادب صلح، ادب جنگ، ادب ازدواج، ادب طلاق، ادب تجارت، ادب زراعت؛ اینها همه آداب است. آن کسانی که می‌خواهند در همۀ این جهات به پیغمبر تأسّی کنند، افرادی هستند که امیدشان به خدا و روز قیامت است و خیلی یاد خدا می‌کنند و عاشق خدا هستند!

 امّا افراد دیگر، این پیغمبر را مادّۀ تأسّی نمی‌دانند، گرچه اسلام هم آورده باشند، امّا اسلامشان براساس رجاء به خدا و روز قیامت و به شفاعت نیست! لذا ایمان و اسلام آورده‌اند و از طلوع اسلام هم بهره‌مند شده‌اند، امّا نه بر این اساس! آنها ایمان می‌آورند و پیغمبرشان را هم قبول می‌کنند و واقعاً هم به پیغمبر معتقدند و در جنگ‌ها هم با پیغمبر شرکت می‌کنند و از غنایم هم می‌برند و با مسلمین هم نکاح می‌کنند؛ امّا اگر حقیقت قلب آنها را بشکافند، رجاء به خدا و روز قیامت و عشق به خدا و شوق به خدا که دائماً یاد خدا کنند، وجود ندارد. اینها اصلاً نمی‌توانند پیغمبر را اسوۀ خود در همۀ جهات قرار بدهند، و در بعضی از جهات قرار می‌دهند و در بعضی از جهات قرار نمی‌دهند؛ آن جهاتی از پیغمبر که با خواسته‌های نفسانی و افکار شخصی آنها سازش دارد، امضا می‌کنند و قبول دارند، و آن کارهایی که سازش ندارد، ردّ می‌کنند!

 احکامی در شریعت پیغمبر است؛ مثلاً یکی از احکام پیغمبر جهاد و غنیمت گرفتن از کفّار و اُسرا را آوردن و آنها را در خانه‌ها تربیت کردن و به اسلام نزدیک کردن و مسلمان کردن آنها است. بعضی این کارها را خیلی دوست داشتند، و تا پیغمبر اعلام جهاد می‌کرد، همه حاضر می‌شدند! به‌علاوه اینکه جنگ اصلاً یک ضرب بازو و القای شجاعت برای جنگجویان و برای گرفتن غنایم در میدان است؛ مِن جملۀ آن غنایم، چیزهای خیلی نفیسی است که ممکن است سهمیّۀ اینها بشود و یا اینکه اینها هم بر طبق مقدار خود از آن غنایم سهمی ببرند. امّا مثلاً آن آیه‌ای که می‌گوید: باید روزه بگیرید! این آیه‌ها سخت بود، لذا دیگر به اینها سازگار نبود!

 بعضی از افراد، گوشه‌گیر و اهل روزه و عبادت به همین معنای [ظاهری] هستند. اینها تا آیات روزه بیاید همه قبول می‌کنند؛ امّا تا آیات جهاد بیاید رنگشان می‌پرد، سرشان درد می‌گیرد، قلبشان می‌زند و مدام پیش پیغمبر می‌آیند و می‌گویند: «یا رسول اللَه! حالا این آیات شامل ما هم می‌شود یا استثنایی هست؟!» اگر پیغمبر صریحاً هم بگوید: «شامل می‌شود!» می‌گویند: «ما عذر داریم، خانه‌هایمان تنها است، زن و بچّۀ‌مان بی‌سرپرستند وخلاصه باید یک کاری کنیم!» و بالأخره از زیر بار جنگ فرار می‌کردند!

 امّا آن کسی که پیغمبر را قبول داشته باشد، در همۀ اطوار و حالات و در تمام شئون فقط از او متابعت می‌کند و عمل او را اسوه قرار می‌دهد؛ چون این پیغمبر عبد صالح است، و مرد از هویٰ گذشته است، و افکارش براساس تخیّلات شیطانی و وهم نیست، فردی ملکوتی است، سفر کرده است و سفرش خیلی عجیب و خیلی لطیف بوده است، سفرش از همۀ انبیا بهتر بوده است، خاتم‌النّبیین است، تمام طرُق مُهلِکات و مُنجیات نفس را طی کرده است، گوش داده است، آثار نفس را دیده است، بهشت‌ها را دیده است، جهنّم‌ها را دیده است، عَقبات را پیموده است، با ملائکه صحبت کرده است، با ارواح انبیا صحبت کرده است، همه چیز را دیده است و در حرم خدا رفته است؛ حالا پیش ما آمده است و دارد برای ما خبر می‌دهد!

## حدّ کمال هر امّتی به اندازۀ حدّ کمال پیغمبر آن امّت

 واقعاً چه نعمتی خداوند به ما داده است که این پیغمبر را برای ما قرار داده است! اگر ما قبل از پیغمبر و در اُمَم سالفه بودیم، چه خاکی بر سر می‌کردیم! مثلاً ما امّت حضرت شعیب بودیم، امّت حضرت موسی بودیم، امّت حضرت عیسی بودیم؛ اینها هم پیغمبران خیلی بزرگی بودند، ولی اینها در صفُّ النِّعالِ حضرت رسول ما نیستند و حکم دربان را دارند! مکتب پیغمبر اسلام و توحیدی که پیغمبر آورده است و این عجایبی که در قرآن مجید از احوال آن پیغمبر نقل شده است، اصلاً قابل قیاس با انبیای بزرگ هم نیست! اگر ما تابع آن امّت بودیم، حدّ کمال ما ترقّی تا آن مرحله‌ای بود که آن پیغمبر می‌خواست ما را حرکت بدهد؛ ولی بحمد اللَه در سایۀ تعلیمات و ولایت تشریع و تکوین آن حضرت، ما به مقامی می‌رسیم که این حضرت ما را می‌خواهد حرکت بدهد، و بین این حرکت و آن حرکت فرق بسیار است!

## تبیین میزان تأسّی انسان به پیامبر اکرم به‌واسطۀ محک امتحان

 انسان باید بنشیند و قلب خودش را تجزیه و تحلیل کند و ببیند واقعاً این پیغمبر را آن‌طوری که باید و شاید قبول دارد یا نه؟ چون نفس انسان در بسیاری از مواقع، خودِ انسان را در پیشگاه خودش خوب جلوه می‌دهد، و انسان تنها به قاضی می‌رود و خودش را کامل و مسلمان تمام عیار می‌بیند؛ درحالتی‌که اگر محَکی جلو بیاید، معلوم می‌شود که از این قبیل نیست!

 معروف است و می‌گویند:

عیال علاّمۀ حلّی در بین زن‌های زمان خود، مجتهد بوده است و زن‌ها پیش او درس می‌خواندند و مکتبی داشت و زن‌ها را تربیت می‌کرد.

 چون زن می‌تواند مجتهد بشود، و اگر مجتهد بشود دیگر تقلید بر او حرام است و واجب است بر فتاوای خودش عمل کند؛ گرچه نمی‌تواند فتوا برای دیگری بدهد، ولی برای خودش حجّت است. این چنین نقل کرده‌اند، و العُهدَةُ علَی النّاقِل:

زن‌ها هم در زمان‌های متمادی به علاّمه می‌گفتند: «اجازه بدهید ما با این خانم شما نماز بخوانیم و او امام جماعتِ ما بشود!» علاّمۀ حلّی در این اجازه قدری تردید داشت؛ چون می‌گفت: «علاوه بر اجتهاد که خب برای زن ممکن است، زن باید به‌تمام معنا عادل باشد؛ و من نمی‌دانم که آیا واقعاً او به این رتبه رسیده است یا نه؟»

خلاصه این زن‌ها گفتند: «آخر این عیال شما از نقطۀ نظر قول و فتوا، چنین

و چنان است، و ما او را بالاتر از عدالت قبول داریم! شما چگونه عدالت را هم از او قبول ندارید؟!» علاّمه گفت: «حالا یک امتحان کنید؛ بروید به این مخدّره بگویید: ”علاّمه یک عیال دیگر گرفته است!“ اگر تغییر حالی برایش پیدا نشد، خُب عیب ندارد؛ اگر تغییر حالی پیدا شد و سر و صدایی کرد، بدانید که این‌طور نیست!»

زن‌ها خوشحال شدند و گفتند: ما الآن می‌رویم و قضیّه را به عیال علاّمه می‌گوییم و خب او هم می‌گوید: «سنّت پیغمبر است، گرفته است که گرفته است! چه اشکالی دارد؟!» رفتند و به عیالش گفتند. وقتی رفتند، مشغول درس بود و اتّفاقاً از آن کتاب‌های درسی که آن‌وقت همه کتاب‌های خطّی بود، یکی از کتاب‌های خود علاّمه را هم باز کرده بود و داشت برای زن‌ها می‌خواند و درس می‌داد. تا گفتند: «علاّمه زنی گرفته است!» از بس که عصبانی می‌شود، کتاب را برمی‌دارد و در آب می‌اندازد! و معلوم می‌شود که قضیّه چیست!

 حالا ما همه‌اش بر زن‌ها نتازیم! در بعضی از مردها هم همین‌طور، کم و بیش از این مسائل هست؛ منتها آنها نسبت به خود و ما هم نسبت به خود، ما در بعضی از جهات و آنها هم در بعضی از جهات!

## کیفیّت تأسّی به سنّت‌های پیغمبر اکرم

 انسان گمان نکند که می‌تواند داخل در بهشت بشود، آن بهشتی که پیغمبر بوده است و او را در سدرةالمنتهیٰ ملاقات کند، بدون اینکه به او تأسّی کند! حرف‌های دیگر همه‌اش بی‌خود است؛ انسان باید به پیغمبر تأسّی کند! مطلب این است.

 پیغمبر اکرم محاسن می‌گذاشت، ما هم باید محاسن بگذاریم؛ تمام شد! حالا شما به هزار و یک دلیل بگویید: «چه دلیل شرعی بر گذاشتن محاسن داریم؟[[3]](#footnote-3) روایت ضعیف است، قوی است؛ سیرۀ علما ثابت است، ثابت نیست!» این حرف‌ها به جایی نمی‌رسد و مجالی ندارد! کسی که پیغمبر را دوست دارد باید مثل پیغمبر باشد! پیغمبر از ریشِ زده شده خوششان نمی‌آمد. سُفرای خسرو پرویز را سه روز پیش خود راه ندادند برای آنکه ریششان را تراشیده بودند؛ بعد از سه روز گفتند: «چه کسی شما را امر کرد که با خودتان این کار را بکنید و ریش‌هایتان را بتراشید و سبیل‌هایتان را بلند کنید؟!» گفتند: «أمَرَنا رَبُّنا بذلک؛ یعنی حاکم و رئیس ما این‌طور به ما امر کرده است!» حضرت فرمودند: «أمّا ربّی أمَرَنی أن أعفُوَ اللِّحیٰ و أحُفَّ الشَّوارِب؛ امّا خدای من به من امر کرده است که محاسن را بگذارم و رها کنم، و شارب را کوتاه کنم!»[[4]](#footnote-4)

 کسی که خدا را دوست دارد، باید پیغمبر را دوست داشته باشد، آداب او را دوست داشته باشد، لباس او را دوست داشته باشد، کفش او را دوست داشته باشد، جوراب او را دوست داشته باشد! ببیند پیغمبر لباسش چه بود، پیراهنش چه بود، انگشترش دست راستش بود یا دست چپش بود، خانه‌اش چه شکلی بود، معاشرتش چه قِسم بود، آیا زیاد تحیّر می‌کرد و زیاد می‌خندید، سلوکش چه بود، رفتارش چه بود، پیغمبر روی بچّه‌هایش چه اسمی می‌گذاشت! پیغمبر اسم بچّه‌هایش را طیّب، طاهر، قاسم، فاطمه، زینب، ابراهیم گذاشت؛[[5]](#footnote-5) چون پیغمبر این معانی را دوست داشت، ابراهیم را دوست داشت، زینب را دوست داشت، طاهر را دوست داشت، طیّب را دوست داشت! امیرالمؤمنین اسم بچّه‌هایشان را چه گذاشتند؟[[6]](#footnote-6) خدا به حضرت امام حسین سه پسر یا چهار پسر داد که اسم آنها را علی گذاشتند![[7]](#footnote-7) چون علی را دوست داشت، با دیگران کاری ندارد؛ عاشق علی است! اینها لازمۀ تأسّی و محبّت است! آن کسی که اسم بچّه‌اش را اردشیر می‌گذارد، فرنگیز می‌گذارد، این آن مکتب را دوست دارد، مکتب زرتشت را دوست دارد، مجوس را دوست دارد! بر تو مبارک باشد! امّا این یعنی چه که شیعۀ امیرالمؤمنین اسم بچّه‌اش را بگذارد فرنگیز، شهلا، مهلا، گیتا، میترا یا اسمایی که انسان با یک اُسطرلاب نمی‌تواند حلّش بکند! آخر این چیست؟! آدم هرچه فکر می‌کند، می‌بیند که این اسم آن حقیقت را نشان می‌دهد! وقتی آقا شیخ محمّد می‌گوییم، آقا شیخ محمّد دارد آن حقیقت را نشان می‌دهد!

 این بچّه‌ای که متولّد شده است، معصوم است و از عالم بهشت آمده است؛ چرا انسان یک مُهر باطلی به پیشانی‌اش بزند و او را سیاه و تاریک کند؟! زهره و شهره یعنی چه؟! از اوّل، مهر بطلان به شناسنامه‌اش زده است و باطل کرده است! امّا علی بگو، یعنی بلند مرتبه، یعنی متأسّی به مکتب علیّ بن أبی‌طالب! اسمش را محمّد بگذار، یعنی این شیعۀ حضرت رسول است و دنبال این مکتب است! اسمش را زینب بگذار، یعنی مرد آفرین روزگار، یعنی افتخار همۀ مردهای عالم! اسمش را فاطمه بگذار، یعنی سرّ پیغمبر! اسمش را صدّیقه بگذار، اسمش را زهرا بگذار، حوراء بگذار، انسیّه بگذار، راضیّه یا مرضیّه بگذار؛ اینها همه لقب‌های حضرت فاطمه است! علی، محمّد، تقی، نقی، جعفر یا موسی بگذار؛ اینها همه اسم‌های ائمّه است! این مکتب ائمّه است!

 امّا اگر از این تجاوز کنید، آن روح هم تجاوز می‌کند! یعنی در وهلۀ اوّل که سراغ اسم دیگر رفتید، روحت از این اسم‌گذاری زودتر رفته است و خودت باطل شده‌ای؛ نه اینکه آن بچّۀ بیچارۀ معصوم را باطل کرده‌ای! اوّلین چیزی که در روز قیامت می‌آید و گریبانت را می‌گیرد، [همین بچه معصوم است] که می‌گوید: من بچّۀ معصوم بودم؛ چرا مرا باطل کردی؟ این چه اسمی بود برای من گذاشتی؟ اوّل خودت را باطل کرده‌ای! این یک مسئلۀ مهمّی است!

 یک‌وقت شخصی از من می‌پرسید: «آقا چرا فلان آخوند اسم بچّه‌اش را فؤاد و فیصَل گذاشته است؟» گفتم: من برایت می‌گویم: «اینها به اندازه‌ای در این بدبختی و بیچارگی و مادّی‌گری زندگی کرده‌اند که هیچ چیزی جز تجمّل و آقایی نمی‌بینند، و چون این اسم‌ها را مَظهر برای عیّاشی و تکیّف و خود سری می‌بینند، دوست دارند اسم بچّه‌هایشان را از این قبیل اسامی بگذارند!» این اسم‌گذاری، تمام شناسنامۀ آن اسم‌گذار را تا آخر عمر نشان می‌دهد؛ اخلاقش چیست، رفتارش چیست، مکتبش چیست و روشش چیست؟ خوب هم نشان می‌دهد! زندگی‌اش هم همین‌طور مطابق همین شناسنامه‌ای است که خودش برای خودش گرفته است، و بر همین اساس است! بچّه را از پول سهم امام و خمس و هزار تا دروغ، بزرگ می‌کند تا فوراً به نکاح آقای دکتر و مهندس در بیاورد! برای اینکه خود این بدبختِ بیچاره این‌قدر بدبختی کشیده است و دنبال این دکتر و آن دکتر و آن مهندس رفته است و سلام کرده است، و آنها را بزرگ، و مرتبۀ خودش را کوچک دیده است! در اوّلین وهله‌ای که می‌خواهد پرواز کند، حالا که خودش نمی‌تواند پرواز کند، آن پرواز را به بال‌های بچّه‌اش می‌کوبد؛ ولی این پرواز ضلالت است، نه پرواز عفّت و نه پرواز حقّ!

## لزوم پرداخت شهریّۀ طلاّب به‌صورت آبرومندانه

 لذا در حوزه‌های علمیّه و آنجاهایی که روحانی تربیت می‌کنند، باید شهریّه‌ها را خیلی آبرومند به طلبه‌ها بدهند؛ نه اینکه طلبه خودش برای ماهی صد تومان و پنجاه تومان، دنبال این و دنبال آن برود! باید بیایند و به او بدهند، و به اندازۀ کافی و با کمال احترام بدهند؛ تا روح طلبه از اوّل با رشادت بار بیاید، عفیف بار بیاید و بزرگ بار بیاید، و از اوّل روح تکدّی در آنها خمیره نشود![[8]](#footnote-8) در حوزه‌های علمیّۀ ما بسیار زیاد نقص است، و این هم یکی از نواقص است.[[9]](#footnote-9) إن‌شاءاللَه خداوند همۀ جهات نقص ما را ترمیم و تبدیل به صحّت کند! خلاصه ما خیلی جهات داریم که از جادّه کناریم و خودمان هم متوجّه نیستیم؛ بلاها بر سر ما می‌بارد و نمی‌دانیم از کجا دارد سرچشمه می‌گیرد!

## آثار تأسّی و اقتدا به رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

 کسی که پیغمبرش را دوست دارد، می‌گوید: من شرافتم، اصالتم، حقیقتم، عفّتم، عصمتم و روحم را تابع این پیغمبر قرار داده‌ام! چرا انسان در کاری یک و دو کند؟! اگر انسان واقعاً او را می‌پسندد پس اسوۀ خود در تمام جهات قرار بدهند؛ و اگر نمی‌پسندد، چرا خودش را معطّل کرده است؟! این‌همه مردمان مادّی که قائل به خدا و روز قیامت نیستند، و در نقاط مختلف این دنیا به هزار کیف و به هزار عیش هستند و بند و بار همه چیز را هم پاره کرده‌اند! انسان بالأخره می‌میرد و آزاد می‌شود؛ پس چرا خودش را در یک قفس معطّل کند؟! اگر حقیقت است، حقیقت دیگر قابل تشکیک نیست؛ این حرف را قبول دارم و آن را قبول ندارم، اینجا باید بحث بشود و آنجا نباید بحث بشود؛ هیچ کدام اینها درست نیست!

 اگر انسان تأسّی کند، آن اخلاق، آن رفتار، آن سلوک و آن روش پیغمبر در انسان پیاده می‌شود. اگر انسان در آینه‌ای نگاه کند، صورت خودش را در آن آینه می‌بیند؛ در آب صاف نگاه کند، می‌بیند؛ اگر انسان صورت پیغمبر را ببیند، شمایل پیغمبر را در وجود خود می‌بیند، اخلاقش را می‌بیند، رفتارش را می‌بیند، و از اینها بالاتر، ملکاتش را می‌بیند، عقایدش را می‌بیند و کم‌کم حالات پیغمبر در انسان پیدا می‌شود.

 اگر انسان به پیغمبر تأسّی نکند، به هر کس تأسّی کند روح او در انسان جلوه می‌کند؛ این یک قاعدۀ تکوینی است! خدا با مسلمان‌ها عقد برادری و خاله و خواهر زادگی نبسته است! این‌طور نیست که همین‌که بگویید: «ما مسلمانیم!» شما را ببرد روی عرش بنشاند! نه‌خیر، حساب و کتاب است و سنّت این عالم بر این اساس است.

## نحوۀ پیروی از پیامبر اکرم در مسائل و مشکلات زندگی

﴿لَقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾؛[[10]](#footnote-10) «ای مسلمان‌ها، شما مادّۀ تأسّی خودتان را پیغمبر قرار بدهید!»

 ببینید پیغمبرتان کیست! پیغمبر شما می‌فرماید:

إذا التَبَسَت عَلَیکمُ الفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیلِ المُظلِمِ فَعَلَیکم بِالقُرآن؛[[11]](#footnote-11) «وقتی پاره‌های فتنه‌ها، افکار، ایده‌ها و مذاهب مختلفه مانند قطعه‌های تاریک ظلمانی و ابر سیاه بر سر شما می‌ریزد، به قرآن پناه ببرید!»

 از قرآن چاره‌جویی کنید، مشکلات خود را با قرآن حلّ کنید، دوای خود را از قرآن در بیاورید و مسئلۀ خود را از قرآن بپرسید!

 آیا ما این کار را می‌کنیم؟! آیا در دو مسئلۀ جزئی که با هم نزاع داریم فوراً بایستی که به مکتب دیگری مراجعه کنیم؟! در نزاع شخصی که با همدیگر داریم، آیا خوب نیست که آیۀ قرآن بین ما حَکم بشود و ما با آنچه قرآن فرموده است، خصومت خود را حل کنیم؟ آیا به این معنا حاضر هستیم؟! یا اینکه نه، قرآن یک کنار می‌باشد و ما دنبال آراء و اهوای خود می‌رویم؛ آن‌وقت عنان به گردن خود ما می‌افتد! وای از آن زمانی که عنان این شتر یا اسب پاره بشود، و ساربان در باتلاق‌ها می‌افتد و فرو می‌رود و هرچه بخواهد خودش را در بیاورد بیشتر فرو می‌رود تا هلاک می‌شود!

 خود این پیغمبر ما که آورندۀ قرآن است، چقدر از قرآن حظّ می‌بُرد! می‌نشست و به عبداللَه بن مسعود ـ که صدایش خوب بود ـ می‌گفت: «قرآن بخوان!» عبداللَه بن مسعود برای پیغمبر قرآن می‌خواند؛ پیغمبر هم همین‌طور گریه می‌کرد![[12]](#footnote-12) چه بهره‌ای از قرآن می‌برد؟! امیرالمؤمنین چه قِسم قرآن می‌خواند؟ حضرت سجّاد چه قسم قرآن می‌خواند؟ آن‌طور قرآن می‌خواند که مردمان رهگذر که در کوچه می‌آمدند و می‌رفتند، آن‌قدر معطّل می‌شدند که راه بند می‌آمد! سقّا با مشک پُر می‌ایستاد و آن سنگینی مشک را تحمّل می‌کرد و دلش نمی‌آمد از صدای حضرت سجّاد که قرآن می‌خواندند تجاوز کند![[13]](#footnote-13) این قرآن، مکتب است و درس است! ما این را کنار گذاشته‌ایم، آن‌وقت همه‌اش می‌خواهیم خودمان را از غیر قرآن معالجه کنیم؛ مگر می‌شود؟! لا یزیدُ إلّا بُعدًا! ما می‌خواهیم سعادتمند باشیم، امّا تمام آداب و رفتار و زندگی و اخلاق ما، آداب کفر است؛ مگر این می‌شود؟! نمی‌شود!

## منافات تبعیّت از پیغمبر با پیروی از سنّت‌های کفر و آداب جاهلی

 پیغمبر ما می‌فرماید: «لباس تنگ نپوشید؛ این لباس اهل ذلّت است! لباس کوتاه نپوشید؛ این لباس اهل ذلّت است!»[[14]](#footnote-14) ما لباس تنگ می‌پوشیم، آن‌قدر تنگ که بدن ما را فشار می‌دهد و تولید هزار مرض می‌کند! و تمام اطبّا گفته‌اند: لباس تنگ برای بدن مضرّ است و لباس گشاد برای صحّت بدن مفید است. ببینیم پیغمبر ما چه قِسم لباس می‌پوشید،[[15]](#footnote-15) آن‌طور لباس بپوشیم. از روی ژورنال و... نباید لباس زنِ خودمان را در منزل به تنش کنیم؛ این تأسّی به کفر است و حرام است! ما مسلمانیم، نماز خوانیم، قرآن در شبِ إحیاء به سر می‌گیریم، امیرالمؤمنین را شفیع قرار می‌دهیم، هیئت درست می‌کنیم و سینه‌زنی می‌کنیم؛ امّا وضع ما این است، یعنی رفتار و روش و عمل ما این‌طور است! این درست نیست و فایده‌ای ندارد!

 روش عملیِ یک مرد مؤمن آن است که به سیرۀ پیغمبر متأسّی باشد و از سیرۀ کفر مُنزجر باشد؛ روش پیغمبر را خوب بداند و روش غیر پیغمبر را بد بداند؛ کلام پیغمبر را حقّ بداند و کلامی که پیغمبر با آن مخالفت دارد را باطل بداند! چون از حق که بگذریم، باطل است؛ حق دوتا نمی‌شود! اکثر اسلام را قبول داریم، امّا آن مکتب را هم قبول داریم؛ حرف پیغمبر را قبول داریم و نماز را هم قبول داریم، امّا فلان پردۀ سینما را هم قبول داریم؛ این نمی‌شود!

 روح انسان از راه چشم و گوش و زبان و قوای عاطفی‌است که مطالبی را درک می‌کند و به عالم خارج متّصل می‌شود؛ این پردۀ سینما که آن نقش خلاف عفّت را به چشم انسان تحویل می‌دهد، نفس و روح انسان را می‌گیرد، و روح انسان بر آن اساس، بی‌عفّت و غیر عفیف می‌شود؛ هیچ شکّی هم وجود ندارد! و آثار بی‌عفّتی در مردم بروز و ظهور می‌کند و فحشا زیاد می‌شود! مسلمان نباید نگاه بکند!

 پیغمبر می‌گوید:

﴿قُل لِّلۡمُؤۡمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ﴾؛[[16]](#footnote-16) «اگر منظره‌ای بر خلاف عفّت دیدید، باید چشمتان را پایین بیندازید و به زن نامحرم نگاه تند نکنید!»

 این روش پیغمبر بود و ما هم باید این‌طور باشیم! امّا نیستیم، لذا نتیجه خلاف می‌شود!

 ابداً این‌طور نیست که کسی که اسمش مسلمان باشد، خدا تعهّد کرده باشد به او آقایی و ریاست بدهد! به آن کسانی که به روش پیغمبر او نیستند و اسم مسلمانی هم روی خود گذاشته‌اند و خود را گول می‌زنند، ذلّت می‌دهد! پس معنای تأسّی چیست؟!

## کیفیّت تبعیّت و تأسّی امیرالمؤمنین از رسول اکرم

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید:

کُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّهِ، [یَرفَعُ لی فی کُلّ یومٍ من أخلاقه عِلمًا و یأمُرُنی بالاقتِداء به]؛[[17]](#footnote-17)

«من به پیغمبر تأسّی می‌کنم و از کوچکی دنبال پیغمبر می‌دویدم، عیناً مانند کرّه شتری که دنبال مادرش می‌دود! دنبال این مکتب را گرفتم، و هرچه

بیشتر می‌دویدم، بابی از علم برای من گشوده می‌شد؛ و هرچه بیشتر متابعت می‌کردم، بیشتر می‌فهمیدم.»

 چقدر این امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود! چقدر عاشق بود! اصلاً کسی هست که مانند امیرالمؤمنین از پیغمبر استفاده کرده باشد؟! چقدر پیغمبر را دوست داشت و در سفر و حضر دنبال پیغمبر بود! اصلاً گوش به زنگ بود، نفَس پیغمبر دست امیرالمؤمنین بود؛ عیناً مانند نوکری که دنبال آقای خودش بدود، امیرالمؤمنین در جنگ‌ها، در حضر و در سفرها دنبال پیغمبر می‌دوید، مشک را آب می‌کرد، جای پیغمبر را درست می‌کرد، جارو می‌کرد و خیمه می‌زد.

 این افرادی که می‌گویند:

مقام علی از پیغمبر بالاتر است! و علی آن کسی است که بر دوش پیغمبر پا گذاشت و مُهر نبوّت زیر پای علی قرار گرفت، و پیغمبر در عالم معراج مقصودش علی و شناختن علی بود!

 هیچ نمی‌فهمند چه می‌گویند! می‌خواهند علی را با این حرف‌ها بالا بیاورند، ولیکن دارند او را خُرد می‌کنند!

 امیرالمؤمنین روی شانۀ پیغمبر پا گذاشت،[[18]](#footnote-18) امّا عیناً مانند آقایی که بچّۀ خودش را بغل بگیرد و بگوید: «آقاجان، پایت را اینجا بگذار و آن را از بالای طاقچه به من بده!» این کار را کرد؛ و این از شدّت التیام و اتّحاد روح امیرالمؤمنین با پیغمبر بود، نه از نقطه‌نظر آقایی و ریاست علی بر پیغمبر؛ این کفر است! پیغمبر که به معراج می‌رفت، به مقام ولایت می‌رفت؛ ولی ولایت، حقیقت امیرالمؤمنین و حقیقت خود حضرت رسول است، و نبوّت پیغمبرِ ما از ولایت جدا نیست، نه اینکه پیغمبر نبیّ است و علی ولیّ؛ پیغمبر نبیّ است و ولیّ، و امیرالمؤمنین امام است و ولیّ، علی خلیفه است و ولیّ! پس در پیغمبر ما ولایت هست؛ یعنی این ظاهر دنبال باطن می‌رفت، و باطن پیغمبر ما ولایت است![[19]](#footnote-19) مسئله خیلی عالی است! انسان باید در عباراتش متوجّه باشد؛ اگر انسان قدری عبارت را تکان بدهد، کفر تبدیل به اسلام، و اسلام تبدیل به کفر می‌شود!

## فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام در نحوۀ تأسّی به پیامبر اسلام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه خطبه‌ای دارد راجع به شخصی که می‌گفت: «خدایا ما به تو امید داریم! و چه می‌کنیم و... .» حضرت فرمود:

 قسم به خدا اینها دروغ می‌گویند! امید به خدا داری؛ چه امیدی؟! امیدهای کاذب! کسی که امید دارد، اثر امید در وجود او ظاهر می‌شود! کسی که از چیزی خوف دارد، اثر آن خوف در عمل او ظاهر می‌شود!

 این مردم می‌گویند که از خدا خوف داریم، امّا هیچ اثری در آنها نیست؛ امید به خدا داریم، امّا هیچ اثری نیست؛ امّا امید به غیر خدا اثرش ظاهر است، خوف از غیر خدا اثرش خیلی ظاهر است، ولی این که مهم نیست! آن کسی امید به خدا دارد که به پیغمبرش تأسّی کند، و راهی که پیغمبر به سوی خدا رفته است، بپیماید، و معارف و اسراری که بر پیغمبرش منکشف شده است بر او منکشف بشود؛ نه اینکه علَی العَمیاء، راه کج را طی کند و به لفظ اکتفا کند که ما امید به خدا داریم و خدا چنین و چنان است!

 بعد حضرت می‌فرماید:

 هیچ در اعمال پیغمبر خودت فکر کرده‌ای که چه قِسم سلوک می‌کرد، چقدر صادق بود، چقدر عفیف بود، چقدر متحمِّل بود، چقدر واسع‌الصّدر بود، چقدر علیم بود، چقدر حلیم بود؟! هیچ فکر کرده‌ای؟! بیا به پیغمبرت تأسّی کن تا خدا رجاء تو را صادق کند و اثر رجاء در عملت پیدا بشود!

و الاّ اگر می‌خواهی به حضرت موسی تأسّی کنی، پس به حضرت موسی تأسّی کن و ببین روش آن پیغمبر چیست و در آن چهل شبی که به کوه طور رفت، چه حالاتی داشت! نخورد و نیاشامید! عشق خدا جان او را

آتش زده بود و محبّت خدا وجود او را سوزانده بود! و لقد کانَت خُضرَةُ البَقلِ تُریٰ مِن شَفیفِ صِفاقِ بَطنِهِ، لِهُزالِهِ و تَشَذُّبِ لَحمِه! «آن‌قدر لاغر شده بود که آثار سبزیِ گیاهان و برگ‌های درختی که می‌خورد، از پوست شکم او نمایان بود!» پیغمبر اولوالعزم است!

 اگر می‌خواهی به حضرت عیسی تأسّی کن! ببین این پیغمبر اولو العزم چطور بود؟ خانه نساخت، خود را در زمستان‌ها در مشارق انوار (یعنی آن جاهایی که خورشید طلوع می‌کرد) گرم می‌کرد، چراغ شبش ماه بود، اسبِ سواری‌اش دو پا بود، خادمش دو دست‌های خودش، نه زنی داشت که او را به فتنه و فساد بیندازد و نه فرزندی که او را به غم و غصّه در بیاورد!

 اگر می‌خواهی به حضرت داود تأسّی کن! با آن مقام جلال و عظمت و سلطنتی که داشت، با دست خود از آهن و از لیفِ خرما زنبیل می‌بافت و به شاگردانش می‌گفت: «از شما کیست که برود و این را بفروشد و پولش را بیاورد؟» و از آن پول إعاشۀ زندگی خودش می‌کرد و نان جوین می‌خرید و می‌خورد.

 بعد حضرت می‌فرماید:

فَتَأَسَّ بِنَبیِّک الأطیَبِ الأطهَر![[20]](#footnote-20) «به پیغمبر خودت تأسّی کن که از همۀ آنها پاک‌تر و طاهرتر و عالی‌تر است!»

 پیغمبر خودت است! چرا به اینها تأسّی کنی؟! حکومت تمام جزیرةالعرب در دستش بود و در همان زمان به شش کشور متمدّنِ آن زمان کاغذ نوشت و آنها را به اسلام دعوت کرد![[21]](#footnote-21) آن‌قدر مردم به او علاقه‌مند بودند که از راه‌های دور می‌آمدند و برای بردن آب وضوی آن حضرت برای تبرّک، نزاع می‌کردند![[22]](#footnote-22) در تمام عمر نشد که سوار اسب بشود و کسی سوارِ الاغ، پایین‌تر از او باشد و در رکاب او حرکت کند، یا آن حضرت سواره برود و کسی دنبالش پیاده برود،[[23]](#footnote-23) یا مهمان در خانه‌اش، پایین دست او بنشیند،[[24]](#footnote-24) یا در خانه‌اش فِراشی داشته باشد؛ این پیغمبر شما فراش نداشت، نصف اطاقش خاک بود و نصف دیگرش از لیف خرما برای خود فراشی داشت![[25]](#footnote-25) تا آخر عمر نان جوین می‌خورد؛[[26]](#footnote-26) و بعد از فوت پیغمبر گفتند: عایشه روایت کرده است: «پیغمبر یک شکم سیر از نان گندم نخورد!» امیرالمؤمنین فرمود: «دروغ می‌گوید! پیغمبر یک شکم سیر غذا و از نان جو نخورد؛ ولیکن نان گندم اصلاً نخورد!»[[27]](#footnote-27) نه اینکه در دسترس او نبود، همه چیز بود ولی تواضعًا لِلّه بود؛ زهد هم نمی‌ورزید برای اینکه نعمت خدا را باطل کند و نخورد! نه، او عارف به خدا بود و نفس خود را آن‌قدر شریف می‌دانست که به چیزی غیر از خدا و غیر از مطالب عالی، بحث‌های عالی، عرفان، توحید، تکمیل بشر، اصلاح، امر به معروف، نهی از منکر، موعظه، خطبه، جهاد، حجّ، صرف نمی‌کرد و قدر و قیمت قائل نبود و دیگر برای پیغمبر وقت و فرصتی نمی‌ماند که بخواهد برای خود لباس درست کند! آنها برای دیگران است، برای مترفّهین و مُتفکّهین از دنیا است! به پیغمبر خودت تأسّی کن و ببین پیغمبر خودت کیست!

یکونُ السِّترُ عَلیٰ بابِ بَیتِهِ فتَکونُ فیه التَّصاویرُ؛ فیقولُ: «یا فُلانَة! (لِإحدیٰ أزواجِهِ) غَیِّبیهِ عَنّی! فإنّی إذا نَظَرتُ إلَیهِ ذَکرتُ الدُّنیا و زَخارِفَها.»[[28]](#footnote-28)

«یک روز در خانۀ یکی از زن‌ها وارد شد و دید یکی از زن‌هایش پرده‌ای آویزان کرده است و روی آن پرده، عکس‌ها و تصاویری هست؛ فرمود:

”ای زن، زود این را از جلوی چشم من بردار! من هر وقت به این نگاه می‌کنم از دنیا یاد می‌کنم و من اصلاً دوست ندارم از دنیا یاد کنم!“»

خَرَجَ مِنَ الدُّنیا و لم یضَع لَبِنَةً عَلیٰ لَبِنَةٍ و لا آجُرَةً عَلیٰ آجُرَةٍ؛[[29]](#footnote-29) «از دنیا رفت و خشت روی خشت نگذاشت و یک آجر روی آجر نگذاشت.»

 در میان مردم می‌نشست و در میان مردم صحبت می‌کرد، با مؤمنین می‌خندید، با مشرکین و کافرین گره به پیشانی و ابرو می‌کرد! زن‌ها پیغمبر را دوست داشتند، مردها دوست داشتند، با همه خلیط بود، تکبّر نداشت، شخصیّت نداشت، مثل یکی از آنها بود! می‌گفتند: ای محمّد بیا! می‌آمد. می‌گفتند: برو! می‌رفت. پیغمبر را در منزل خودشان دعوت می‌کردند، می‌آمد و هیچ نگاه نمی‌کرد که این شخصی که او را دعوت کرده است شخص فقیر و بی‌بضاعتی است؛ دوست داشت و می‌آمد![[30]](#footnote-30) اگر او را بر یک ران گوسفند دعوت می‌کردند، ولو در کُراع الغَمیم بود، می‌رفت؛[[31]](#footnote-31) یعنی اگر آدمی و یا بیوه‌زنی می‌گفت: ای محمّد، امروز به منزل من بیا! و منزلش در کراع الغَمیم[[32]](#footnote-32) ـ که دو فرسخ آن طرف مدینه است ـ بود، پیغمبر می‌رفت و می‌نشست و صحبت می‌کرد و گرم می‌گرفت و احوال‌پرسی می‌کرد، از احوالات او می‌پرسید، از احوالات فرزندانش می‌پرسید، اشکالاتش را رفع می‌کرد، مسائلش را می‌پرسید، اگر سورۀ قرآنی حفظ بود و اشتباه داشت، پیش پیغمبر می‌خواند و پیغمبر آن را تصحیح می‌کرد، عادیِ عادی! ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ﴾،[[33]](#footnote-33) راجع به این معنا است! ای مسلمان، به پیغمبر خودت تأسّی کن! دیدی پیغمبرت که بود؟! شب‌ها به عبادت برمی‌خاست و چه عبادت خوبی با اصحاب و با یاران و با اهل‌بیت خود انجام می‌داد![[34]](#footnote-34) پیغمبرخیلی نمی‌خوابید، کم می‌خوابید و غالباً فراش پیغمبر بسته بود.[[35]](#footnote-35)

## بناء مکتب پیغمبر اکرم براساس حق

 آن کسانی که می‌گویند: «پیغمبر یک فیلسوف بوده است و شجاع و شمشیر زن بوده است، و دین، دین الهی نیست.» اینها آن معاندین و زنادقه‌ای از نصاریٰ هستند که می‌خواهند با این حرف‌ها حقیقت اسلام را بپوشانند!

 پیغمبر مرد حق بود و می‌فرمود: «خداوند حق است و اساس حق در توحید است و تمام قوانین و احکام براساس توحید است؛ و این راهی است که خودم رفته‌ام و همۀ افراد بشر باید از این سفره بهره‌مند شوند.» لذا جهاد پیغمبر بر این اساس بود. کجا پیغمبر جنگ کرد برای اینکه مالی بگیرد و غنیمتی ببرد؟! تا سر حدّ دشمن می‌آمد که بگوید: «اسلام [بیاورید]! دست از بت‌پرستی، دزدی، قمار، سرقت و تجاوز به حقوق بردارید!» بعد می‌گفت: «خداحافظ شما! امروز برمی‌گردیم!»

 هیچ در مکاتب دنیا دیده و شنیده‌اید و در تواریخ خوانده‌اید که شخصی این‌طور حرکت کند و جنگ و جهاد کند؟! لشگر حرکت بدهد، جوانان خود را حرکت بدهد، اقوام خود را حرکت بدهد، مسلمان‌ها و جوان‌های مسلمانی را که پیغمبر آن‌چنان آنها را تربیت کرده بود که ارزش هر کدامشان برای پیغمبر، از دنیا و آخرت بیشتر بود، حرکت بدهد و مخارج اینها را هم بدهد، خودش هم از شدّت گرسنگی سنگ بر سینه ببندد که احساس گرسنگی نکند![[36]](#footnote-36) (چون وقتی انسان خیلی گرسنه و بی‌تاب می‌شود، اگر پهلوی خود را محکم ببندد، معده و روده به هم فشار می‌آورند و انسان کمتر احساس گرسنگی می‌کند؛ ولی وقتی کمربند نداشته باشد، معده باز و خالی است و مدام می‌پیچد و غذا می‌خواهد.) حضرت از شدّت گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست که احساس گرسنگی نکند، درحالی‌که پیغمبر خدا بود!

 تمام اشراف مکّه و مدینه می‌گویند: «پیغمبر برگرد و اینجا بیا! ما به تو تخت می‌دهیم، فرش می‌دهیم، مال می‌دهیم، تمام طلاهای خود را به تو می‌دهیم، اگر بهترین دختران زیبا را از دنیا بخواهی برایت می‌آوریم؛ راحت زندگی کن! فرمانت هم بر سر ما است و همۀ حرف‌ها را هم قبول داریم؛ امّا نگو: خدا یکی است و دست از این حرفت بردار و به ما امر نکن!» پیغمبر می‌فرمایند:

به خدا قسم، اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارید، [من از راه خودم دست برنمی‌دارم]! قولوا لا إلهَ إلّا اللَه، تُفلِحوا![[37]](#footnote-37) «هیچ شکّی وجود ندارد که خدا یکی است و شما هم باید بگویید که خدا یکی است!»

 این قِسم پیغمبر جمعیّت را برای دفاع و جهاد حرکت می‌داد که مسلمان بشوید و همین‌که می‌گفتند: اسلام آوردیم! پیغمبر برمی‌گشت؛ جانشان محفوظ بود، مالشان محفوظ بود، و هیچ کدام از مسلمانان حقّ نداشتند دست به دامن یک زن دراز کنند یا یک خلخال از پای یک زن دربیاورند؛ چون مسلمان شده‌اند! تازه اگر مسلمان نیستند و می‌گویند: مسلمان نمی‌شویم! می‌فرمود: اگر مشرکید و اصلاً قائل به خدا نیستید، مفرّی از جنگ و جهاد نیست؛ امّا اگر قائل به خدا هستید، مثل یهود و نصاریٰ، شما می‌توانید به صندوق اسلام جِزیه بدهید (برای اینکه پیغمبر از نقطۀ نظر این جِزیه در میان شما تبلیغات کند و شما را مسلمان کند) و اگر جِزیه بدهید، ما هم جنگ نمی‌کنیم! کدام مکتب این‌طور است؟

## علّت تعدّد عیالات رسول خدا

 پیغمبر در زمان حیات خود عیالات متعدّد گرفته بود، و در هنگام مردن نُه عیال داشت![[38]](#footnote-38) پیغمبر کدام عیالات را گرفته بود؟! پیغمبر کدام دختران سیزده ساله و چهارده ساله را گرفته بود؟! پیغمبر ما تا بیست و پنج سالگی زنی نگرفته بود، و حضرت خدیجه اوّلین زنی بود که پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی گرفت. وقتی حضرت خدیجه را گرفت، حضرت خدیجه چهل ساله بود؛ حضرت خدیجه یک بیوه‌زن بود که از شوهر سابق خودش بچّه داشت! أبوهاله شوهر سابق حضرت خدیجه بود، و پسران زن‌های پیغمبر معروف‌اند. پیغمبر تا هنگامی که خدیجه را در تحت حبالۀ نکاح خود داشت، عیال نگرفت![[39]](#footnote-39)

 خدیجه چند سال زندگی کرد تا از دار دنیا رفت؟ بعد از اینکه پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی، خدیجه را به نکاح خود درآوردند، تا سنّ چهل سالگی که مبعوث به پیغمبری شدند، پانزده سال می‌شود. حضرت خدیجه در سنۀ دهم از بعثت از دار دنیا رفت، و اگر ده سال را روی چهل سال جمع کنید، سنّ پیغمبر پنجاه سال بود. سنّ حضرت خدیجه چند سال بود؟ چهل سال و پانزده سال، می‌شود: پنجاه و پنج سال؛ و ده سال، می‌شود: شصت و پنج سال.[[40]](#footnote-40) یعنی مردی که در زمان جوانی و در سنّ هجده و نوزده سالگی تا بیست و پنج سالگی زن نداشته است، بعد در سنّ بیست و پنج سالگی زن پیری گرفته است و بیست و پنج سال دیگر به پای او صبر می‌کند و زن نمی‌گیرد تا خدیجه از دار دنیا می‌رود؛ حالا این مرد شهوت‌ران است و این زن را از روی داعیۀ نفسی می‌گیرد؟! نه‌خیر، از روی حساب است!

 آن‌وقت عیالاتی که پیغمبر بعداً گرفت، چه کسانی بودند؟! تمام اینها یک به یک در تاریخ و احادیث، سنّشان و قبیلۀ‌شان و وضعشان مشخّص است.[[41]](#footnote-41) پیغمبر بعضی از آنها را گرفت برای اینکه آن قوم و قبیله مسلمان بشوند؛ پیغمبر [جویریه بنت حارث] را گرفت و به برکت او تمام آن قوم تسلیم شدند و مسلمان شدند.[[42]](#footnote-42) بعضی‌ها به خانۀ پیغمبر می‌آمدند و خودشان تقاضای ازدواج می‌کردند و می‌گفتند: «یا رسول اللَه! شوهر ما در جنگ کشته شده است و ما شریف قوم بودیم و شوهر ما مرد بزرگی بود و نمی‌توانیم زن دیگری بشویم؛ و شما را دوست داریم، اجازه می‌دهید ما در خانۀ شما به خدمتی مشغول باشیم؟» پیغمبر جواب اینها را چه بدهد؟ بسم اللَه، بفرمایید! معلوم است دیگر! صفیّه بنت حُییِّ بن أخطَب و مادرش دختر یکی از بزرگان یهود از بنی‌قُرَیظه بود؛ پیغمبر او را دوست داشت و خودش هم تقاضای ازدواج کرد.[[43]](#footnote-43) امّ‌سلمه که زن پیغمبر بود، یک زن پیری بود.[[44]](#footnote-44) حفصه که زن پیغمبر بود، آن‌قدر پیغمبر را اذیّت کردند و پیغام آوردند تا پیغمبر مجبور شدند که او را هم بگیرند!

 شوهرها در جنگ‌ها می‌رفتند و شهید می‌شدند و زن‌ها به پیغمبر پناه می‌آوردند؛[[45]](#footnote-45) پیغمبر پناه بود، پیغمبر دارد بار را می‌کشد، دارد بار تمام امّت را می‌کشد و دارد همه را به آن عالم حرکت می‌دهد؛ این زن را باید حرکت بدهد، آن زن را حرکت بدهد، این مرد را حرکت بدهد، آن مرد را حرکت بدهد! پیغمبر در پیش وجدان خودش و در محضر پروردگار مسئول است! نه اینکه دل این را به‌دست بیاورد ولی دل او به درَک، هرچه شد، شد؛ ما کار خودمان را می‌کنیم! حقّ ندارد پا روی یک مورچه بگذارد، یک مورچه! پیغمبر حق ندارد! پیغمبر نمی‌تواند یک مورچه را زیر پا لگد کند!

 حضرت سلیمان داشت با لشگریان خود حرکت می‌کرد، به وادی‌النّمل رسید. رئیس آن مورچه‌ها گفت: ای مورچه‌ها، زود در لانۀ‌تان بروید! این سلیمان و لشکریانش الآن دارند می‌آیند و ما را پایمال می‌کنند، ﴿وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ﴾؛ «اینها نمی‌فهمند و شعور ندارند!»[[46]](#footnote-46) یعنی اگر سلیمان و لشکرش شعور داشت، ما را پایمال نمی‌کرد! آن مورچه به سلیمان نسبت عدم شعور داد!

 پیغمبر ما فرموده است: شما بی‌جهت نمی‌توانید مورچه را بکشید و نباید مورچه را آتش بزنید![[47]](#footnote-47) اگر ضرر دارد باید دفع ضرر بکنید ولو به کشتن آنها باشد، ولی نمی‌توانید آنها را بسوزانید![[48]](#footnote-48) گربۀ منزل را نمی‌توانی بسوزانی، موش را نمی‌توانی بسوزانی، پشه را نمی‌توانی بسوزانی! اگر ضرر دارند بکشید، امّا اگر می‌خواهید بکشید باید به یک ضرب بزنید و موش را بکشید؛ امّا اگر موش را زنده نگه دارید و او را آزار بدهید و او را با آزار بکشید، خودتان به جهنّم می‌روید! یعنی خدا یک انسان را به خاطر کشتن موش و گربه به جهنّم می‌برد![[49]](#footnote-49) انسان نمی‌تواند گوسفند و گاو را آتش بزند، انسان حقّ سوزاندن هیچ حیوانی را ندارد![[50]](#footnote-50) ما باید به پیغمبر تأسّی کنیم و پیغمبر اسوۀ ما است و این حقّ پیغمبر ما است![[51]](#footnote-51)

 چقدر با زن‌ها مهربان و حلیم بود! زن‌ها هم زن‌های ملکوتی نبودند؛ از همه قِسم در آنها بود! وای به حال پیغمبر از دست این زن‌ها که چه می‌کردند! هر بلایی که فرض کنید به سر پیغمبر می‌آوردند؛ حتّی در غذای پیغمبر بعضی از موادّ بد بو مانند سیر می‌ریختند که پیغمبر بخورد و دهانش بو بگیرد و زن‌های دیگر از او منزجر بشوند و پیغمبر سراغشان نرود![[52]](#footnote-52) پیغمبر در اطاق عایشه بود، و آن زن در اطاق دیگری آش یا حریره‌ای می‌پخت و دوست داشت که پیغمبر هم از این غذا بخورد، در کاسه‌ای می‌کشید و می‌آورد؛ عایشه تا می‌دید که از آنجا این غذا را آورده‌اند و جلوی پیغمبر گذاشته‌اند، کاسه را برمی‌داشت و پرت می‌کرد، و کاسه می‌شکست و غذا می‌ریخت! حالا پیغمبر چه کار می‌کرد؟ با چوب دنبالشان می‌کرد؟! نه؛ می‌گفت: «چرا این کار را می‌کنی! این غذا که گناه ندارد، کاسه را شکستی و ضامن هم شدی!»[[53]](#footnote-53) حالا آن زن هم محبّتی کرده است و غذا اینجا آورده است، کار بدی که نبوده است! انسان باید متحمّل باشد و باید صبر کند! اینها معجزۀ پیغمبر است! اینها تحمّل است! ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ﴾[[54]](#footnote-54) در اینجاها معلوم می‌شود![[55]](#footnote-55)

 آن‌وقت اثبات می‌کند که در عالم، عصمت زن باید به دست مرد باشد و مرد باید حافظ عصمت زن باشد و باید او را از خطرات و مهالک حفظ کند.

## صبر و تحمّل عجیب رسول اکرم در برابر توطئه‌ها و آزار و اذیّت‌های بسیار برخی همسرانشان

 پیغمبر برای مردم خطبه می‌خواند و خطبه‌اش از توحید و معاد و موعظه بود. مردم و آن کسانی که اسلام می‌آوردند، می‌فهمیدند و ادراک می‌کردند؛ یعنی از انوار ملکوتی ادراک می‌کردند و مسلمان می‌شدند.

 پیغمبر بالای منبر برای مردم صحبت می‌کرد، یک‌مرتبه دعوای قبیله‌ای بین مردم می‌شد؛ أوس و خزرج به جان همدیگر می‌افتادند، چون با همدیگر سابقه داشتند! در مجلس و در حضور پیغمبر، نِعال‌ها را برمی‌داشتند و این دسته به آن دسته می‌زد؛ پیغمبر هم روی منبر بود! پیغمبر آنها را آرام می‌کرد.[[56]](#footnote-56) در مقابل پیغمبر می‌ایستادند و جرّ و بحث می‌کردند!

 در روایات کثیری از شیعه داریم، و سنّی‌ها هم نقل کرده‌اند، حتّی من در سیره حلبیّه که از سیره‌نویسان سنّی است دیدم که:

عایشه وقتی عصبانی می‌شد، نسبت به پیغمبر می‌گفت: «أنتَ الّذی تَزعُمُ أنّک رسولُ اللَه! ”تو آن کسی هستی که گمان می‌کنی پیغمبر خدا هستی!“ تو می‌گویی: من پیغمبر خدا هستم، و این کار را می‌کنی؟!»[[57]](#footnote-57)و[[58]](#footnote-58)

 حفصه دختر عمر با پیغمبر دعوا می‌کرد، ایشان را ناراحت می‌کرد، اذیّت می‌کرد، کار شکنی می‌کرد، زن‌ها را به جان هم می‌انداخت و آشوب به‌پا می‌کرد، پیغمبر هم به کسی دستور می‌دادند که او را به فلان‌جا بیاورند و بین خودشان و بین او حَکم می‌گرفتند؛ دنبال جناب آقای والدش، آقای عمر می‌فرستادند که بیاید و بین پیغمبر و بین دخترش قاضی بشود! آن‌وقت قداست اینها را ببین! این رسول ما بود! عمر بعضی اوقات دخترش را می‌زد که چرا با پیغمبر هم‌چنین کاری می‌کنی![[59]](#footnote-59) این‌طور می‌کرد! یک‌چنین کسی بود!

 حالا بر سر امّ‌سلمه چه آوردند، دیگر باشد![[60]](#footnote-60) اگر خوب می‌خواهید بدانید که اینها چه بر سر فاطمۀ زهرا آوردند، در شرح نهج البلاغۀ ابن‌ابی‌الحدید، این مرد سنّی مذهب شافعیِ معتزلی، خوب بیان می‌کند: «اگر بخواهید بدانید که چرا عایشه با فاطمۀ زهرا دشمنی داشت، من از استادم پرسیدم و او برای من چنین و چنان گفت!» و عللش را مفصّلاً شرح می‌دهد؛ خیلی متقن و محکم.[[61]](#footnote-61)

 پیغمبر چقدر عجیب بود! خیلی عجیب بود! این چه تحمّل و چه سعه‌ای بود که در مقابل چشم خود اصلاً حقیقت کارهایی را که شخصی بعداً می‌خواهد انجام بدهد، می‌دید و با این حال، دست از پا خطا نمی‌کرد، حتّی یک جمله، یک کلمه و یا یک حرف اشتباه!

 یک روز پیغمبر متأثّر شد و زن‌ها هم پیش پیغمبر نشسته بودند، فرمود:

لَیتَ شِعری أیّتُکنَّ صاحِبةُ الجَمَلِ الأدبَبِ تَنبَحُها کِلابُ الحَوْأب؛[[62]](#footnote-62)

«نمی‌دانم کدام‌یک از شما است که روی آن شتر سرخ‌مو و بزرگ سوار شده است و دارد می‌رود و سگ‌های حوأب دارند به این شتر حمله می‌کنند و عوعو می‌کنند؟!»

 پیغمبر این جمله را فرمود؛ زن‌ها همه در فکر رفتند که چه وقتی این اتّفاق می‌افتد، و کدام‌یک از ما روی شتر سرخ‌مو سوار می‌شود و از محلّی به اسم حوأب عبور می‌کند و سگ‌ها به او حمله می‌کنند و پیغمبر از این امر ما ناراحت است؟

 شیعه و سنّی همه نوشته‌اند و مورّخین مهم مانند طبری نوشته‌اند:

عایشه وقتی سوار شتر شد و به بصره آمد تا با امیرالمؤمنین جنگ کند، مهار ناقه را خواهرزاده‌اش عبداللَه بن زبیر داشت؛ یک‌مرتبه به سرزمینی در وسط راه رسیدند و سگ‌ها به شتر عایشه حمله کردند. عایشه خیلی زیرک بود، فوراً پرسید: «اینجا کجا است و اسم این زمین را چه می‌گویند؟»

گفتند: «اینجا حوأب است.»

گفت: «ای وای بر من! من مورد مصداق کلام پیغمبر ”أیّتُکنَّ [صاحِبةُ الجَمَلِ الأدبَبِ تَنبَحُها کِلابُ الحَوْأب]“ شدم!»

عبداللَه به اوگفت: «چه می‌گویی؟! این حرف‌ها چیست؟! شاید حوأب مکان و محلّ دیگری باشد، و شاید آن شتر غیر از این شتر باشد! حالا می‌خواهی دست برداری؟ بیا و برویم!»[[63]](#footnote-63)

 عین همان قضیّه واقع شد و آن کلاب به عایشه حمله کردند!

## دلیل محبّت و علاقۀ فراوان پیامبر اکرم به حضرت فاطمۀ زهرا

 پیغمبر فاطمۀ زهرا را دوست داشتند و این دوستی به‌خاطر سرّ پیغمبر بودن بود؛ فاطمۀ زهرا دختر پیغمبر و سرّ پیغمبر بود! او را از زینب، دختر دیگرشان بیشتر دوست داشتند، از سایر اولادشان بیشتر دوست داشتند؛ از همۀ آنها بیشتر دوست داشتند! گذشته از اینکه از خدیجه بود و در زمان بعثت و بعد از اینکه خداوند علیّ أعلیٰ مسئلۀ نبوّت را به پیغمبر داده بودند، متولّد شده بودند.[[64]](#footnote-64) فاطمۀ زهرا یک نمونه‌ای بود! اگر اجمالاً می‌خواهید بدانید، ائمّه علیهم السّلام از نسل امیرالمؤمنین و فاطمۀ زهرا هستند؛ یعنی فاطمۀ زهرا آن‌قدر باید دارای طهارت و عصمت باشد که امام زمان، مظهر عدل و مظهر توحید، باید از رحِم فاطمۀ زهرا متولّد بشود، سیّدالشّهدا باید از شکم فاطمه بیرون بیاید؛ عالَم نمی‌تواند سیّدالشّهدا را از غیر این شکم ببیند! امام رضا باید از اینجا باشد، موسی بن جعفر باید از اینجا باشد، امام محمّد تقی باید از اینجا باشد؛ همۀ ائمّه باید از اینجا باشند! پدر ائمّه امیرالمؤمنین است که خودش ترجمۀ حال زندگی خودش را از زمان کودکی تا هنگام فوت برای ما بیان می‌کند،[[65]](#footnote-65) و مادرشان هم باید این باشد، که این هم سرّ پیغمبر است! «سِرّ پیغمبر است» یعنی پیغمبر است، منتها پیغمبر کوچک و پیغمبر هیجده ساله؛ معنایش این است که اصلاً تمام آن روحیّات و اخلاق و معنویّات و توحید در او پیاده شده است!

 نظر پیغمبر نظر ظاهری نیست، نظر واقعی او نظر ملکوتی است. پیغمبر هر وقت می‌خواهد سفر برود، از حجرۀ عیالات نمی‌رود، از حجرۀ دخترش می‌رود؛ وقتی هم که از سفر برمی‌گردد، اوّل به خانۀ فاطمه می‌آید و می‌ایستد و سلام می‌کند، بعداً به منزل خودش می‌رود.[[66]](#footnote-66) فاطمه را می‌بوسد، دست فاطمه را می‌بوسد، سینۀ فاطمه را می‌بوسد.[[67]](#footnote-67) هر وقت فاطمه پیش پدرش می‌آید، پدر از جای خود بلند می‌شود و فاطمه را سر جای خودش می‌نشاند.[[68]](#footnote-68) اینها بر آن زن‌هایی که خودشان بچّه ندارند و می‌بینند که شوهر با بچّۀ زن متوفّایش دارد این‌طور می‌کند، خیلی گران است!

## حسادت و کینۀ برخی همسران پیغمبر نسبت به حضرت فاطمۀ زهرا

 یک‌وقت آن زن مثل امّ‌سلمه، زن مؤمنه‌ای است، و هرچه پیغمبر به فاطمۀ زهرا بیشتر محبّت می‌کند، او بیشتر خوشحال می‌شود، چون خودش واردِ در حرم است؛ امّا یک‌وقت زن آلوده‌ای است، یعنی در روح او غِش هست و موجب کینه می‌شود، کار شکنی می‌کند، اذیّت می‌کند، سعایت می‌کند، حرف زشت می‌زند و پیغمبر را به بدی نسبت می‌دهد! چگونه می‌تواند ببیند که پیغمبر اولاد دختر خود را روی زانو می‌نشاند و او خودش بچّه ندارد؟! این می‌خواهد که پیغمبر هم به او همین قِسم محبّت کند که به فاطمۀ زهرا محبّت می‌کند؛ امّا پیغمبر نمی‌تواند، پیغمبر دید ملکوتی دارد، پیغمبر شهَوی نیست، پیغمبر زنان را براساس شهوت نمی‌گرفت!

 عایشه به خانۀ پیغمبر آمد و دختر هم بود، ولیکن پیغمبر حساب او را با حساب فاطمه یکی قرار نمی‌داد؛ این سرّ خودش است و ملکوت، آن جسم است و ظاهر! آنها می‌گویند: نه، همین‌که ما زن شدیم باید ما را در یک ترازو و او را در یک ترازو قرار دهد! ولی در یک ترازو قرار نمی‌گیرند؛ جهل و علم در یک ترازو قرار نمی‌گیرند، نور و ظلمت در یک ترازو قرار نمی‌گیرند و پیغمبر نمی‌تواند قرار بدهد! پیغمبر باید حقّ هر کس را در حدود خودش حفظ کند، لذا این موجب کینه می‌شد و اذیّت می‌کردند؛ بعضی اوقات فاطمۀ زهرا به درِ خانۀ پیغمبر می‌آمد، به او می‌گفتند: «پیغمبر نیست!» و در را باز نمی‌کردند![[69]](#footnote-69)

## سرایت دشمنی و کینه‌ورزی نسبت به حضرت زهرا از داخل خانۀ پیغمبر به خارج

 چه گذشت! چه گذشت! و این رشته از داخل به خارج سرایت کرد؛ حزب مخالف اهل‌بیت که در داخل خانۀ پیغمبر و متشکّل از أُمّ‌حبیبه و حفصه و عایشه و بعضی دیگر بود، با خارج و با ابوسفیان و عمر و ابوبکر و معاویه و اینها مرتبط بودند و با همدیگر شبکه‌ها و ارتباطاتی داشتند و اسرار داخل خانۀ پیغمبر را به خارج می‌بردند.[[70]](#footnote-70) در سورۀ تحریم است که:

﴿پيغمبر [بعضي] زنان خود را حاضر كرد و فرمود: «من نگفتم كه كلمات داخل را به خارج نبريد؟! چرا برديد؟!» گفتند: «نبرديم!» پيغمبر آيه قرآن را براي آنها خواند. گفتند: «چه كسي به تو خبر داده است؟» پيغمبر فرمودند: «جبرئيل خبر داده است!»﴾[[71]](#footnote-71)

## سبب جاودانگی حقیقت حضرت زهرا سلام اللَه علیها

 اینها نمی‌توانند براساس آن تقوا و عدالت و آن نورانیّت و طهارت با فاطمۀ زهرا دشمنی کنند؛ لذا می‌آیند و فاطمۀ زهرا را در سنّ جوانی می‌کشند، می‌آیند و محسنش را سقط می‌کنند، می‌آیند و فدَکش را می‌برند، می‌آیند و تازیانه می‌زنند![[72]](#footnote-72) این تازیانه‌زدن‌ها به آن معنویّت و به آن مقام صدمه نمی‌زند؛ فاطمۀ زهرا را قطعه قطعه کنید، فاطمۀ زهرا است، در تمام عوالم شفیع امّت است، لوا دار توحید در روز قیامت است، مرکز عصمت و طهارتِ حضرت علی است! او را قطعه قطعه بکنید یا نکنید، امام حسین پسر او است؛ خودتان را بکشید و بخواهید ثابت کنید که به امام حسین نگویید: «ابنُ‌رسول‌اللَه؛ پسر پیغمبر!» امّا امام حسین، امام حسین بود و از فاطمۀ زهرا است و فاطمۀ زهرا هم دختر پیغمبر است، حالا می‌خواهید پسر پیغمبر به او بگویید یا نگویید، این خارج که تغییر نمی‌کند!

 موجودی در دنیا به وجود بیاید و خانمی پا به این عالم بگذارد که آن‌قدر به پدرش محبّت دارد و آن‌قدر عاشق است و آن‌قدر به پیغمبرِ خود و به پدر خود تأسّی کرده است که روحش روح پیغمبر شده است، و سرّش سرّ پیغمبر شده است؛ امّا واقعاً حیف است! که اینها جاهل‌اند و نمی‌دانند و می‌خواهند دنبال آن اساس را بزنند، می‌آیند اینجا را از بین می‌برند، ولی اینجا قابل از بین بردن و قابل حذف شدن نیست!

پیغمبر از سفر برگشت و اوّل به خانۀ فاطمه آمد و دید پرده‌ای آویزان است، از درِ خانۀ فاطمه به مسجد برگشت. اینجا فاطمه زود ادراک کرد که پیغمبر برای چه برگشت؛ همیشه در خانه می‌آمد و می‌نشست! صدا زد: «سلمان بیا این دستبند نقرۀ مرا بگیر!» پرده هم آویزان بود، پردۀ آویزان را هم باز کرد، و با دستبند به سلمان داد و گفت: «برو این را خدمت پدرم تقدیم کن و بگو این را دربارۀ فقرا قسمت کند!»

سلمان دستبند و پرده را آورد و به پیغمبر داد، پیغمبر فرمودند: «چه کسی

داد؟» گفت: «دخترت داد.» حضرت فرمودند: «فاطمه چرا اینها را داد؟»

سلمان عرض کرد: «یا رسول اللَه! فاطمه گفت: ”پدرم در خانه وارد نشد؛ و من هرچه تفحّص کردم، غیر از این دو چیز علامتی برای عدم ورود او ندیدم!“

پیغمبر فرمود: ”جان من فدای فاطمه باد که از سرّ و فکر من خبر دارد!“»[[73]](#footnote-73)

 این تأسّی است!

 لشگر اسلام جهاد کرده است و آن‌قدر از زن‌ها و مردها به‌عنوان اسارت آورده‌اند که مدینه پُر از زن و مرد اسیر است؛ امّا فاطمه یک غلام یا یک کنیز ندارد، در همان منزل محقّر، خودش باید پشم را بریسد و ببافد، خودش باید گندم را با دستاس آسیا کند و خمیر کند و بپزد، و خودش باید امام حسین را شیر بدهد! آمدند و گفتند: «یا فاطمه! خب به پدرت بگو: یکی از این زن‌ها که به‌عنوان اسارت آورده است، در منزل بیاورد و به شما بدهد تا کارهای شما را بکند!» و اصرار و إبرام کردند.

 یک شخص از طرف فاطمه برای پیغمبر خبر آورد که: «یا رسول اللَه، شما این‌همه زن‌ها را میان مسلمان‌ها قسمت می‌کنید، آخر این دختر شما هم حقّی دارد!»

 پیغمبر خودش به خانۀ فاطمه آمد و گفت: «ای دختر من! ما سهمیّۀ مسلمان‌ها را می‌دهیم، امّا دوست دارم تو بر این مشکلات صبر کنی! می‌دانی که در روز قیامت، درجاتی برای مؤمنین است که به آن نمی‌رسند مگر با صبر! حالا می‌خواهی من از آن برای تو چیز بهتری بدهم؟»

 فاطمه گفت: «یا رسول اللَه، برای من مرحمت کنید!»

 حضرت فرمودند: «بعد از نمازها این تسبیحات را بگو! و بر این تسبیحات مداومت داشته باش تا به آن مقام برسی!» (همین تسبیحات حضرت زهرا.) فاطمه گفت: «من خادم و کلفَت می‌خواهم چه‌کار؟! من رضای شما را می‌خواهم!»[[74]](#footnote-74)

 پیغمبر کارهای بیرون را قسمت کرده بود و همان شبی که دست فاطمه را در دست علی گذاشت، فرمود: «ای فاطمه، کارهای داخل منزل به عهدۀ تو، و کارهای خارج به عهدۀ علی است!»[[75]](#footnote-75) تهیّۀ غذا و کاشتن درخت‌ها و چیدن خرما و جاری کردن نهرها و جنگ و جهاد و... به عهدۀ علی است، و خانه‌داری و تکفّل امور داخل منزل به عهدۀ فاطمه است؛[[76]](#footnote-76) و این قسمتی است که پیغمبر برای او کرده است و فاطمه هم سِرّ پیغمبر است و راضی است!

 غالب تواریخ نوشته‌اند:

وقتی فاطمۀ زهرا را برای امیرالمؤمنین زفاف کردند، سنّ آن حضرت نُه سال بود،[[77]](#footnote-77) و هنگامی که از دار دنیا رفتند، هجده ساله بودند؛[[78]](#footnote-78) آن‌وقت فاطمۀ زهرا در همین مدّت مختصر، پنج اولاد آورد: یکی حضرت امام حسن، یکی حضرت امام حسین، یکی حضرت زینب و یکی حضرت اُمّ‌کلثوم؛ امّا محسنش هم که ما به او محسن می‌گوییم، به دنیا نیامد![[79]](#footnote-79) حالا اگر محسن به دنیا آمده بود، چه می‌دانیم که از امام حسین کمتر بود، و از

امام حسن کمتر بود؟! او هم اولاد علی و فاطمه است دیگر! امّا او را همان‌طور در همان نطفه‌بودن کشتند! در همان جنین‌بودن، بین در و دیوار لِه کردند![[80]](#footnote-80)

## بشارت رسول خدا در حال احتضار به حضرت زهرا

 پیغمبر دارد از دار دنیا می‌رود و فاطمه خیلی گریه می‌کند و ناراحت است و این شعرها را می‌خواند:

و أبیضَ یُستَسقیٰ الغَمامُ بِوَجهِهِ \*\*\* ثِمالُ الیتامیٰ عِصمَةٌ لِلأرامِلِ‌

 یعنی «ای پدر بزرگوار، تو ابر سفیدی بودی که بر فراز آسمان آن دانه‌های باران رحمت از تو فرو می‌ریخت، و بر تمام یتیم‌ها و زنان بیوه و مستمندان مانند ابرِ رحمتی بودی.»

 پیغمبر فرمود:

ای فاطمه بیا! چرا این شعر را می‌خوانی؟ آیه قرآن را بخوان: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَهَ شَيۡ‍ٔٗا وَسَيَجۡزِي ٱللَهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾[[81]](#footnote-81).[[82]](#footnote-82)

 فاطمه خیلی ناراحت بود، همۀ زن‌های پیغمبر اطراف ایستاده‌اند و تماشا می‌کنند؛ پیغمبر گفت: «فاطمه بیا!» فاطمه را بغل گرفت و او را بوسید و یک جملۀ کوتاه گفت؛ فاطمه با لبخند از روی سینۀ پیغمبر بلند شد. از فاطمه سؤال کردند: «پیغمبر به تو چه گفت که از آن حال إبتهال به حال تبسّم در آمدی؟» فاطمه فرمود:

پیغمبر فرمود: «چرا غصّه می‌خوری؟ بعد از چند روز، با من خواهی بود، و تو اوّلین کسی از اهل‌بیت من هستی که به من ملحق می‌شود!»[[83]](#footnote-83)

### ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾،[[84]](#footnote-84) ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.[[85]](#footnote-85)

1. سوره أحزاب (٣٣) آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-1)
2. الصّحاح، ج ٦، ص ٢٢٦٨. [↑](#footnote-ref-2)
3. جهت اطّلاع بر روایات دالّ بر لزوم محاسن گذاشتن، رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. تاریخ‌نامۀ طبری، ج ٢، ص ٨٢٦؛ مجمع التّواریخ، ص ٢٥١؛ شرح الکافی، مولا صالح مازندرانی، ج ٦، ص ٢٦٥، تعلیقه؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-4)
5. الطّبقات الکبریٰ، ج ١، ص ١٠٧؛ المعارف، ص ١٤١؛ الهدایة الکبریٰ، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شود به الطّبقات الکبریٰ، ج ٣، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-6)
7. الإرشاد، ج ٢، ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تصحیح طریقۀ شهریّۀ طلاّب علوم دینی رجوع شود به وظیفۀ فرد مسلمان، ص ٦٥، تعلیقه ١، پیشنهاد نهم. [↑](#footnote-ref-8)
9. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اساس تشکیل حوزه‌های علمیّه و بایدها و نبایدهای آن رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢٨٠ ـ ٣٢٦. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره أحزاب (٣٣) آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-10)
11. الکافی، ج ٢، ص ٥٩٩. [↑](#footnote-ref-11)
12. صحیح البخاری، ج ٦، ص ١١٣؛ أنساب الأشراف، ج ١١، ص ٢١٢. [↑](#footnote-ref-12)
13. الکافی، ج ٢، ص ٦١٦. [↑](#footnote-ref-13)
14. اللهوف، ص ١٢٣:

«قالَ الحُسینُ علیه السّلام: ”ابْغُوا لی ثَوبًا لا یُرغَبُ فیهِ، أجعَلْهُ تحت ثیابی لئَلّا أُجَرَّدَ منهُ!“ فَأُتِیَ بِتُبّانٍ فقالَ: ”لا، ذاکَ لِباسُ مَن ضُرِبَت عَلَیهِ الذِّلَّة!“»

ترجمه: «امام حسین علیه السّلام فرمود: ”لباسی برایم بیابید که در آن رغبت نشود، ‌تا آن را زیر لباس‌هایم بپوشم تا از تنم درآورده نشود!“ برای حضرت تبّانی (شلوار کوتاهی که طول لنگه‌های آن به‌قدر یک وجب است) آورده شد. حضرت فرمود: ”نمی‌خواهم؛ این لباس کسی است که ذلّت بر او زده شده است!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-14)
15. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ٥ ـ ١١٦؛ امام شناسی، ج ٩، ص ٢٧٤ ـ ٢٨٣. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره نور (٢٤) آیه ٣٠. [↑](#footnote-ref-16)
17. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-17)
18. المصنَّف، ابن‌أبی‌شیبة الکوفی، ج ٨، ص ٥٣٤؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٨٤؛ شواهد التّنزیل، ج ١، ص ٤٥٣. [↑](#footnote-ref-18)
19. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ١٦٩ ـ ١٧٣؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ١، ص ٣٦ و ٣٧. [↑](#footnote-ref-19)
20. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-20)
21. الطّبقات الکبریٰ، ج ١، ص ١٩٨؛ تاریخ الطّبری، ج ٢، ص ٦٤٤. [↑](#footnote-ref-21)
22. صحیح البخاری، ج ١، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-22)
23. مکارم الأخلاق، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-23)
24. الکافی، ج ٢، ص ٦٦٢. [↑](#footnote-ref-24)
25. الزّهد، ص ٥٠؛ الأمالی، صدوق، ص ٤٦٦؛ مکارم الأخلاق، ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-25)
26. روضة الواعظین، ج ٢، ص ٤٥٦. [↑](#footnote-ref-26)
27. مکارم الأخلاق، ص ٢٨؛ روضة الواعضین، ج ٢، ص ٤٥٦؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-27)
28. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-28)
29. همان، ص ٦٠؛ الکافی، ج ٨، ص ١٣٠؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-29)
30. مکارم الأخلاق، ص ١٦ ـ ٢١؛ حلیة الأبرار، ج ١، ص ٣١١ ـ ٣١٤. [↑](#footnote-ref-30)
31. من لا یحضره الفقیه، ج ٣، ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-31)
32. نام سرزمینی بین مکه و مدینه است که دو منزل با مکه فاصله دارد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-32)
33. سوره قلم (٦٨) آیه ٤. امام شناسی، ج ١٤، ص ١٩٩:

«حقّاً و حقیقتاً تو بر اخلاق عظیمی استوار می‌باشی!» [↑](#footnote-ref-33)
34. حلیة الأبرار، ج ١، ص ٢٤٣ ـ ٢٥٢. [↑](#footnote-ref-34)
35. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مکارم اخلاق پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام ، ج ١، ص ٣١٦ ـ ٣١٩،؛ مکارم الأخلاق، ص ١١ ـ ١٥. [↑](#footnote-ref-35)
36. من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ٢٩٥؛ مکارم الأخلاق، ص ٢٥٧ و ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-36)
37. تفسیر القمّی، ج ٢، ص ٢٢٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-37)
38. السّیرة النبویّة، ج ٢، ص ٦٤٣. [↑](#footnote-ref-38)
39. رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ٣، ص ١٦٠ و ١٦١؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١١ ـ ١٣ و ص ١٧٤؛ المعارف، ص ١٣٣. [↑](#footnote-ref-39)
40. رجوع شود به الإستیعاب، ج ٤، ص ١٨١٨؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١٤؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٢٣٦. [↑](#footnote-ref-40)
41. رجوع شود به الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٤٢ ـ ١١١؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٣٩٦ ـ ٤٦٤. [↑](#footnote-ref-41)
42. الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-42)
43. همان، ص ٩٥؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٤٢. [↑](#footnote-ref-43)
44. أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٣١. [↑](#footnote-ref-44)
45. جهت اطّلاع بر دواعی و علل تعدّد زوجات رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به المُصطَفیٰ من سیرة المصطفیٰ صلّی الله علیه و آله و سلّم، ج ١، ص ٢٩٨ ـ ٣٠٠. [↑](#footnote-ref-45)
46. سوره نمل (٢٧) آیه ١٧ و ١٨. [↑](#footnote-ref-46)
47. الخصال، ج ١، ص ٢٩٧ و ٣٢٧. [↑](#footnote-ref-47)
48. قرب الإسناد، ص ٢٩٤. [↑](#footnote-ref-48)
49. الجعفریّات، ص ١٤٢؛ ثواب الأعمال، ص ٢٧٨. [↑](#footnote-ref-49)
50. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٥. [↑](#footnote-ref-50)
51. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون لزوم تأسی به پیغمبر رجوع شود به امام شناسی، ج ٩، ص ٢٧٨ ـ ٢٨٣؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلوات الله علیه و علی آله اجمعین، ج ١، ص ٣٥٧ ـ ٣٨٩؛ ج ٢، ص ١٢٤. [↑](#footnote-ref-51)
52. صحیح البخاری، ج ٦، ص ١٦٧؛ صحیح مسلم، ج ٤، ص ١٨٥؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١٣٦؛ بحار الأنوار، ج٢٢، ص ٢٢٨. [↑](#footnote-ref-52)
53. مسند أحمد، ج ٦، ص ٢٧٧. [↑](#footnote-ref-53)
54. سوره قلم (٦٨) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-54)
55. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکارم اخلاق پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ١، ص ٣١٦ ـ ٣١٩؛ مکارم الأخلاق، ص ١١ ـ ١٥. [↑](#footnote-ref-55)
56. السّیرة النبویّة، ج ٢، ص ٣٠٠؛ تاریخ المدینة، ج ١، ص ٣٣٢؛ تاریخ الطّبری، ج ١، ص ٦١٤. [↑](#footnote-ref-56)
57. السّیرة الحلبیّة، ج ٣، ص ٣١٣. [↑](#footnote-ref-57)
58. جهت اطّلاع بر گوشه‌ای از مخالفت‌ها و اذیّت‌های عایشه نسبت به پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به جواهر التّاریخ، ج ٣، ص ٦٠٦ ـ ٦٠٨. [↑](#footnote-ref-58)
59. رجوع شود به مجمع البیان، ج ٨، ص ٥٥٥؛ مسند أبی‌یعلیٰ، ج ١، ص ١٦٠؛ جامع البیان، ج ٢٢، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-59)
60. رجوع شود به سنن النّسائی، ج ٧، ص ٧٠؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٦٣ و ١٣٦؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٢٥؛ المستدرک، ج ٤، ص ١٠٥؛ صحیح البخاری، ج ٣، ص ١٣٢؛ ج ٦، ص ١٦٧ و ١٦٩؛ الکشف و البیان، ج ٩، ص ٨١. [↑](#footnote-ref-60)
61. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٩، ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-61)
62. الإیضاح، ابن‌شاذان، ص ٧٥؛ معانی الأخبار، ص ٣٠٥. [↑](#footnote-ref-62)
63. تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٤٦٩؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٢٤؛ الفتوح، ج ٢، ص ٤٥٧؛ المصنَّف، صنعانی، ج ١١، ص ٣٦٥؛ شرح الأخبار، ج ١، ص ٣٩٨؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ٥٢. با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-63)
64. الکافی، ج ١، ص ٤٥٧؛ الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-64)
65. رجوع شود به نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ١٥٦ ـ ١٦٠. [↑](#footnote-ref-65)
66. مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٧٥؛ مکارم الأخلاق، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-66)
67. تفسیر فرات الکوفی، ص ٧٥؛ الأمالی، طوسی، ص ٤٠٠؛ إعلام الوریٰ، ج ١، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-67)
68. الأمالی، طوسی، ص ٤٠٠؛ إعلام الوریٰ، ج ١، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-68)
69. این جریان در الإحتجاج، ج ١، ص ١٩٧، فی‌ما بین امیرالمؤمنین علیه السّلام و عایشه است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-69)
70. صحیح البخاری، ج ٣، ص ١٣٢: «عن هشام بن عروة عن أبیه عن عائشة: إنّ نساءَ رسولِ اللهِ صلّی الله علیه [و آله] و سلّم کُنّ حِزبَین: فحِزبٌ فیه عائشةُ و حفصةُ و صفیّةُ و سودةُ؛ و الحِزبُ الآخَرُ أمُّ‌سلمة و سائرُ نِساءِ رسولِ الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم.»

السّیرة النبویّة، النّجاح الطّائی، طبع قدیم، ج ٢، ص ٢٥٥: «... و کانت عائشة و حفصة عینین لأبویهما فی منزل رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فی جمیع القضایا.» [↑](#footnote-ref-70)
71. سوره تحریم (٦٦) آیه ٣: ﴿وَ إِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِۦ وَ أَظۡهَرَهُ ٱللَهُ عَلَيۡهِ عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَ أَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ﴾.

جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٧٥؛ معاد شناسی، ج ٧، ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-71)
72. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ٢، ص ٥٨٦؛ السّقیفة و فدک، ص ٧١؛ الإمامة و السّیاسة، ج ١، ص ٣٠؛ الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٩ و ٤٠٧؛ الإحتجاج، ج ١، ص ٨٣؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ١، ص ٧١، به نقل از نظّام؛ الوافی بالوفیات، ج ٦، ص ١٥؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨؛ میزان الإعتدال، ج ١، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-72)
73. الأمالی، صدوق، ص ٢٣٤. [↑](#footnote-ref-73)
74. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٣٢٠؛ شرح الأخبار، ج ٣، ص ٦٧؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٠٦ و ١٣٦ و ١٥٣؛ سنن أبی‌داود، ج ٢، ص ٢٩؛ الدّعاء، طبرانی، ص ٩٦؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٢١؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ١٥٥؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-74)
75. قرب الإسناد، ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-75)
76. تفسیر العیّاشی، ج ١، ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-76)
77. الکافی، ج ٨، ص ٣٤٠؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣٥٧؛ إقبال الأعمال، ج ٢، ص ٥٨٤. [↑](#footnote-ref-77)
78. تاریخ أهل‌البیت، ص ٧١ و ٧٢؛ الکافی، ج ١، ص ٤٥٧ و ٤٥٨؛ الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-78)
79. الهدایة الکبریٰ، ص ١٨٠؛ تاریخ أهل‌البیت، ص ٩٣؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣٥٨؛ تاج الموالید، ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-79)
80. رجوع شود به الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٩ و ٤٠٧؛ الإختصاص، ص ١٨٥؛ الإحتجاج، ج ١، ص ٨٣؛ دلائل الإمامة، ص ١٣٤؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ١، ص ٧١، به نقل از نظام؛ میزان الإعتدال، ج ١، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-80)
81. سوره آل عمران (٣) آیه ١٤٤. امام شناسی ج ١٣، ص ١٩:

«و نیست محمّد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هرکس بر روی دو پاشنۀ پای خودش به عقب واژگون شود، ‌ابداً به‌هیچ‌وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند، و خداوند به زودی پاداش سپاس‌گزاران را می‌دهد.» [↑](#footnote-ref-81)
82. أنساب الأشراف، ج ١، ص ٥٥٣. [↑](#footnote-ref-82)
83. الإرشاد، ج ١، ص ١٨٦؛ إعلام الوریٰ، ج ١، ص ٢٦٧. هم‌چنین رجوع شود به مسند أحمد، ج ٦، ص ٧٧ و ٢٤٠؛ سنن التّرمذی، ج ٥، ص ٣٦١. [↑](#footnote-ref-83)
84. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-84)
85. سوره بقره (٢) آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-85)